

ما از همه بهتریم

طنز سیاسی - اجتماعی روسی از انقلاب اکتبر تا کنون

انتخاب و ترجمه: مهناز صدری



سید



ما از همه بهتریم

طنز سیاسی - اجتماعی روسی
از انقلاب اکتبر تا کنون

انتخاب و ترجمه از روسی:
مهرناز صدری



انشادت کارستان اندیشه
تهران ۱۴۰۰

صدری، مهناز، ۱۳۲۸	سرشناسه
ما از همه بهتریم؛ طنز سیاسی - اجتماعی روسی از انقلاب اکبر تا کنون /	عنوان و نام پدیدآور
انتخاب و ترجمه مهناز صدری؛ نمونه خوانی وحید دربایگی.	مشخصات نشر
تهران: نگارستان اندیشه، ۱۴۰۰	مشخصات ظاهری و شاپک
۹۷۸-۶۲۲-۷۷۵۴-۹۴۰-۰	پادداشت
۲۴۱ ص.	موضوع
این اثرا حمایت مؤسسه روسکی میر دانشگاه تهران منتشر شده است.	
طنز روسی -- ترجمه شده به فارسی. داستان‌های روسی -- قرن ۲۰ م. --	شناسه افزوده
مجموعه‌ها. نویسندان روسی -- قرن ۲۰ م. -- سرگذشت‌نامه. دانشگاه تهران.	ردی‌بندی کنگره و ردی‌بندی دیوبنی
Satire, Russian -- Translated into Persian. Russian fiction --	شماره کتابشناسی ملی
-20th century--Collections. Authors, Russian --20th century --Biography	
دانشگاه تهران. مؤسسه روسکی میر.	
۸۹۱/۷۷. PN ۶۲۲۲	
۸۵۲۲۲۲۶	

ما از همه بهتریم

طنز سیاسی - اجتماعی روسی

از انقلاب اکبر تا کنون

انتخاب و ترجمه از روسی:

مهناز صدری

ناشر: نگارستان اندیشه
 نمونه خوانی: وحید دربایگی
 چاپ و صحافی: نصر
 شمارگان: ۳۵۰ نسخه

این اثرا حمایت و مشارکت
 مؤسسه روسکی میر دانشگاه تهران منتشر شده است.

نشانی: م. انقلاب، ابتدای خ آزادی، خ بهزاد، شماره ۲۹
 واحد ۷ - تلفن: ۰۶۴۳۵۴۱۶ / ۶۶۹۴۲۵۴۲ / نمبر:

www.cins.ir - info@cins.ir

انشادت کارستان اندیشه

تهران ۱۴۰۰



فهرست مطالب

۷.....	مقدمه مترجم
۹.....	میخاییل بولگاکف
۱۳	اونا می خوان سوادشونو به ما نشون بدن
۱۸	در دفاع از الکلیزم
۲۳	بازی طبیعت
۲۹	آموزش به روش کشتار
۳۲	مرده ها راه می روند
۳۵	مسئول قطار و اعضای خاندان سلطنتی
۳۹	عروسوی زورکی !
۴۳	هفتة فرهنگی
۵۱	میخاییل زوشنکو
۵۳	سخنان طلایی
۶۰	قربانی انقلاب
۶۴	بیماران
۶۷	مهمنانی آقای حسابدار
۷۱	مشکل حزب جوانان کمونیست
۷۴	داستان عبرت آموز
۷۸	کیف پول
۸۳	کمک های جنسی
۸۶	نامه به دفتر روزنامه

۸۹	در تئاتر.....
۹۱	آناتولی آلکسین
۹۳	حقیقت ندارد.....
۱۰۳	ویکتوریا توکاروا
۱۰۵	یک روزبدون دروغ
۱۲۹	ناتالیا تالستایا
۱۴۱	می خواهم به خارج بروم
۱۵۵	یوگنی گریشکاوتس
۱۵۷	بالای ما پایین ما و پشت دیوارهای ما.....
۱۸۹	گفته ها
۱۹۹	ولادیمیر واپنوویچ
۲۰۱	مازهمه بهتریم
۲۰۵	ساعت روی دست راست
۲۰۷	شما هم سفیر ما را بخورید
۲۰۹	نان قوت لایمومت ما
۲۱۲	بدون حزب لنین
۲۱۸	شما چطور می توانستید زندگی کنید؟
۲۲۳	عجب اوضاع آشفته ایی است!
۲۲۹	لودمیلا اولانووا
۲۳۱	عروسوی
۲۳۹	موسیقی معاصر
۲۴۱	خیلی خیلی وحشتناک

نادانی قدرتمندان خطرناک و شرم آور است،
ولی جاھلیت ضعیفان خنده دار است.

افلاطون

مقدمهٔ مترجم

در روسيه باستان خنديدين مذموم شمرده مى شد و بسياري براین باور بودند که در خنده، شيطان پنهان شده است. (شاید گرفتن دست در جلوی دهان برای پنهان کردن خنده، ريشه در همین باور داشته باشد). با اين حال در فرهنگ باستانی مردم روسيه دلچك‌ها و آوازه‌خوانان دوره‌گردي بوده‌اند که با حرکات مضحك و ترانه‌ها و گفتارهای طنزآمیز موجب شادي و خنده مردم می‌شدند.

طنز در ادبیات روسي با آثار گوگول و سالتیکف شدرین رسماً متولد می‌شود، ولی رواج و گسترش آن در قرن بیستم صورت می‌گيرد و در آثار چخوف و بولگاکف به اوج خود می‌رسد.

باید گفت که ماهیت و طبیعت طنز روسي مهربانانه است. این طنز به هیچ روی تحقیرآمیز یا توهین‌کننده نیست و تنها جنبه عبرت‌آموز و پندآموز دارد. در طنز روسي نه تنها می‌توان شاهد جريان انحطاط شخصیت انسان، بلکه تکامل آن نیز بود. طنز در دوران اتحاد جماهير شوروی، به ویژه سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی به علل سیاسی و سانسور شدید در حکومت سوسیالیستی - کمونیستی رنگ می‌باشد و به شکل طنز معروف به «طنز شوروی‌ای» در فيلم‌های هنری و مجله‌های طنز به حیات بی‌رمق خود ادامه می‌دهد. با ظهور میخائيل

بولگاکف، طنزپرداز پرآوازه روسی، که در رمان‌ها، نمایش‌نامه‌ها، و داستان‌های کوتاه و طنزآمیزش حکومت کمونیستی، انقلاب اکتبر و در رأس آن استالین را سخت به سخره می‌گرفت، طنزدوباره جان تازه‌ای در ادبیات روسی می‌یابد.

بعد از جریان فروپاشی، طنزپردازان بازهم به نوشتن خاطرات خود از دوران حکومت کمونیستی می‌پردازند و «انسان نوین» به وجود آمده در آن رژیم را به سخره می‌گیرند. جالب است بدانیم که اینک با گذشت سال‌های زیادی از فروپاشی کمونیزم در مرکز طنز جامعه امروزی روسیه، بازهم «انسان نوین» که حالا از بند افکار کمونیستی رها شده، قرار دارد. انسانی که افکار و دیدگاهش در طول تقریباً صد سال از یک شهروند در حکومت امپراتوری به شهروندِ حکومت کمونیستی و پس از آن به شهروند جمهوری فدرال استحاله شده و اینک باز هم به شکل «انسان نوینی» که دیگر اصالت و هویتش را گم کرده، درآمده است. این مجموعه شامل تعدادی از داستان‌های کوتاه بعضی از طنزپردازان روسی بعد از انقلاب اکتبر و همچنین بعد از فروپاشی تاکنون می‌باشد.

مهندز صدری



میخائیل بولگاکف

میخائیل بولگاکف در سال ۱۸۹۱ در شهر کییف (اوکراین) به دنیا آمد. او فرزند ارشد خانواده‌ای پر جمعیت و شاد بود. دو برادر و چهار خواهر داشت و پدرش استاد آکادمی علوم دینی کییف بود. بولگاکف در سال ۱۹۰۹ وارد دانشکده پزشکی دانشگاه کییف شد، اور در سال ۱۹۱۶ به شهر ویازما برای خدمات اجباری پزشکی رفت و در سال ۱۹۱۸ به کییف بازگشت و سپس به عنوان پزشک جبهه در یکی از جنگ‌های ارتش داوطلب به قفقاز اعزام شد. در اواخر ۱۹۱۹ از خدمت در ارتش استعفا کرد و در حدود یک سال در ولادی قفقاز به عنوان خبرنگار مشغول به کار شد. بولگاکف در ۱۹۲۱ به مسکورفت و تا آخر عمر در آنجا ماند و تنها به ادبیات و تئاتر پرداخت.

در نخستین سال‌های پس از انقلاب بلشویکی زندگی در مسکونوعی مبارزه برای زنده ماندن بود. در این دوره بولگاکف داستان‌واره‌های طنزبرای روزنامه‌های گوناگون به ویژه «گودوک» می‌نوشت. در سال ۱۹۲۲ به روزنامه روسی «ناکانونه» که در برلین چاپ می‌شد، پیوست. مقالات و داستان‌های کوتاه او که در این نشریه به چاپ می‌رسید، برایش شهرت ادبی به ارمغان آورد.

سال‌های پایانی دهه بیست و آغاز دهه سی، یکی از بحرانی‌ترین و سخت‌ترین دوره‌های زندگی بولگاکف بود. سال‌هایی که آثارش به چاپ

نمی‌رسیدند، نمایشنامه‌هایش اجرا نمی‌شدند، از حرفه‌ی مورد علاقه‌اش - کارگردانی تئاتر - محروم شده بود و بی‌رحمانه آماج انتقادهای توهین‌آمیز مطبوعات و منتقدان قرار داشت. اگر نمایشنامه «روزگار خانواده‌ی توربین»، که شانس اجرا پیدا کرده بود، هیاهوی پرفتنه‌ای در میان حسودان غضبناک به پا کرد، نمایشنامه «فراز» پیش از اجرا، اسیر گرداب نقد و توهین شد.

بولگاکف که زیربار تمام این دشواری‌ها، در مرز فرو ریختن واژهم پاشیدن بود، درمانده و مأیوس نامه‌ای به استالین نوشت و ازوی خواست او و همسرش را به خارج از مرزهای اتحاد جماهیر شوروی تبعید کند، ولی پاسخی بر درخواستش نگرفت. بولگاکف به شدت مأیوس و نامید، نامه‌دیگری به حکومتیان نوشت و در آن تصريح کرد: «من هیچ کوششی برای نوشتن حتی یک نمایشنامه فرمایشی کمونیستی نکرده‌ام، زیرا از قبل می‌دانم، که نخواهم توانست چنین چیزی بنویسم ... هر تصمیمی که لازم می‌دانید، بگیرید، ولی فقط تصمیم بگیرید».

وبالاخره در هیجدهم آوریل ۱۹۳۵ تصمیم گرفته شد و معجزه‌ای که بولگاکف حتی نمی‌توانست باورش کند، به وقوع پیوست؛ استالین با او تماس گرفت. نتیجه‌ی این گفتگوی تلفنی بازگشت نویسنده به تئاتر محبوبش، تئاتر هنری مسکو (مخات) بود.

بولگاکف پاییند به اصول ادبیات کلاسیک، معتقد بود ادبیات شوروی بدون بهره‌گیری از ادبیات کلاسیک روسیه، رشد و شکوفایی شایسته‌ای نخواهد داشت. او در عین وابستگی به سنت‌ها، نقش بزرگی در ورود مدرنیته به ادبیات نوین روسیه ایفا کرد. بولگاکف رمز توسعه و پیشرفت کشور را حضور روشنفکران در تمام عرصه‌ها می‌دانست. او در آثارش از رانرها و سبک‌های روایی گوناگون بهره می‌گرفت و توانایی عجیبیش در تبدیل حقایق تلحظ به

داستان‌های طنز و نیز طنز تلخ زبانزد بود. فراز و نشیب‌های فراوانی سرنوشت نویسنده رمان مشهور مرشد و مارگریتا مانع از آن نشدنند که او تا زمان مرگش، در دهم ۱۹۴۰، با قلم توانایش واقعیت‌های زندگی اجتماعی در عصر کمونیزم را به تصویر بکشد. بولگاکف در بسیاری از آثارش به جنایاتی که در طول جنگ داخلی، خود شاهدان بود، اشاره و اعتراض می‌کند. او که از دروغ، فربیکاری و تزویر متنفر بود، انسان را به مبارزه با نیروهای پلید، حاکمان زورگو و جهل و بی‌رحمی دعوت می‌کرد.

اونا می خوان سوادشونو به ما نشون بدن ...

بخار به ارتفاع دو متر بالای سر هزار نفر نشسته در سالن، جمع شده بود و این بخار از کسی بلند می شد که به عنوان فرستاده رسمی در آخر جلسه «بررسی وضعیت جهانی» مشغول سخنرانی بود.

«به این ترتیب، رفقای عزیز، من سخنرانم را رزومه می کنم! کاپیتالیزم اینترناسیونال، در نهایت و به طور کل، کشورهای خود را به پروستراسیون کامل کشیده است. کاپیتالیزم جهانی قصد منزوی کردن کشور شوراهای و حمله به اینترنوسیون را دارد. آنها با «استسفاده» از تمامی امکانات خود و با نوشتن نامه هایی به امضاء رفیق زینوویف^۱ در صدد دیفرماسیون ما هستند. این به معنای سقوط و تباہی اخلاقی جوامع بورژوازی و انگل ها و نوکرهای آن از اینترناسیونال دوم است.»

صدای سخنران بعد از توشیدن نصف آب لیوان دوباره مثل شیپور بلند شد: «آیا شما رفقا، فکر می کنید آنها موفق خواهند شد؟ کاملاً برعکس، آنها نخواهند توانست به اهدافشان برسند. و اندیای کاپیتالیستی که از تمام جهات به وسیله جبهه پرولتاریزم نوپا احاطه شده، در حال خفه شدن است.

۱. زینوویف. فعال نظامی و عضو حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی. م.

کاپیالیست‌ها هیچ چاره‌ای جز به رسمیت شناختن اتحاد جماهیرشوروی و آکردیته کردن سفیران تام الاختیار خود ندارند!»

با به پایان رساندن نطق، سخنران بلافصله افتاد روی صندلی، بعد سرش را بالا آورد و گفت:

«اگر سؤالی دارید لطفاً بپرسید.»

همه سکوت کرده بودند، ولی ناگهان از ردیف‌های آخر کله چوفیرکین آمد بالا.

سخنران که صدایش دیگر کاملاً گرفته بود از آن بالا بالحنی محبت‌آمیز پرسید:

«رفیق، شما سوالی دارید؟»

چوفیرکین که به صندلی جلویی تکیه کرده بود، با قیافه مأیوس گفت:
«آره، دارم! تو، همه خون منومکیدی!»

همه یک صدا آه بلندی کشیدند و بلافصله سرها به طرف چوفیرکین شجاع برگشت.

«اینجا روی صندلی نشسته‌ام، ولی نمی‌فهمم زنده‌ام یا مرده.»
سالن در سکوت کامل فرو رفته بود. سخنران با رنگ پریده و دلخور جواب داد:

«بیخشید رفیق، من نمی‌فهمم شما چه می‌گویید!»
چوفیرکین گفت:

«توی کله‌ام یک چیزی قُلْ می‌کنه، انگاری زیرآب نشسته‌ام.
ولی باز هم نمی‌فهمم!»

رئیس جلسه از جایش بلند شد و گفت:

«رفیق، شما سوالی دارید؟»

«البته که دارم، «رزومه می کنم» را توضیح بده.»

«ببینید رفیق، من نمی فهمم چه چیزی را باید توضیح بدهم؟»

«توضیح بده ببینم «رزومه می کنم» یعنی چیکار می کنم؟»

«آخ، حالا متوجه شدم! بله تقصیر من است. پس شما معنای «رزومه می کنم» را نمی دانید؟»

ناگهان کسی از ردیف های عقبی با صدای درمانده داد زد:

«منم نمی فهمم این خانم واندیا^۱ که کاپتیالیسته و داره خفه می شه کیه؟»

سخنران که حالا صورتش به شدت قرمز شده بود گفت:

«الآن توضیح می ده...م...م. سوال شما درباره «رزومه می کنم» است. این ... یعنی ... همان طور که می دانید، رفیق، این، یک کلمه خارجی است...»

زنی با صدای بلند گفت:

«خب، این که معلومه!»

صدای چوپرکین دوباره بلند شد:

«توقف بگو معنی اش چیه؟»

«می دانید، رزومه می ... می ... چطور بگوییم، یعنی مثلاً من اول سخنرانی می کنم، بعد در یک کلمه نتیجه گیری می کنم، فهمیدید؟»

چوپرکین با غیظ گفت:

«بی سواد!»

صدای از کسی در نمی آمد.

سخنران با دست پاچگی پرسید:

۲. در زبان روسی نام زنان معمولاً به «آ» و «یا» ختم می شوند از این رو شنونده که معنای واژه «واندیا» را نمی داند تصور می کند واندیا یک زن است. م.

«منظورتان چه کسی است؟»

«خودمونو میگم. اصلاً نمی‌فهمیم شما چه میگین»
کسی با تمسخر گفت:

«اون تحصیلات عالیه داره، آخه مدرسه ابتدایی عالی را تمام کرده!»
صدای خنده عده‌ای به گوش رسید و رئیس جلسه زنگ را به صدا درآورد.
چو فیرکین که دست بردار نبود ادامه داد:

«اینترنیشن رو هم معنا کنین.»

صدای بُرندۀ و نافذی اضافه کرد:

«دیفرماسیون هم یادتون نره توضیح بدین.»

«راستی اون نوکرهای حلقه به گوش کی هستن؟ منظورتون از حلقه چیه؟»
«درباره خانم واندیا که پرولتاریزم نوبای احاطه‌اش کرده هم توضیح بدین!»
رئیس جلسه با عصبانیت زنگ را به صدا درآورد:
«رفقا، خواهش می‌کنم به نوبت سوال کنید!»

«آکرديته کردن یعنی چی چی کردن؟»

سخنران که دستپاچه شده بود، جواب داد:

«خوب، آکرديته کردن یعنی فرستادن سفیر.»

صدای زمختی با خشم از ردیف‌های بالایی سالن گفت:

«خب از اول همینومی گفتی رفیق!»

کسی از ردیف‌های آخر داد زد:

«بالاخره نگفتی اینترنیشن چی میشه!»

علمی با موهای ژولیده از جایش بلند شد و در میان سروصدای اعلام کرد:
«رفیق سخنران، به غیراز همه این‌ها، یادتان باشد که واژه‌ای به نام
«استفاده» در زبان ما وجود ندارد! باید بگویید: استفاده.»

سالن به صدا در آمد:

«آفرین! آفرین! خوب مچشوگرفت! معلمه دیگه! بلده!»

سالن شلوغ شد. چو فیرکین داد می‌زد:

«تا قاطی نکرده‌ام حرف بزن! توضیح بده!»

سخنران مثل گرگ زخم خورده نگاهی به رئیس جلسه انداخت و دریک آن ناپدید شد.

رئیس جلسه که صورتش دیگر ارغوانی شده بود، زنگ را به شدت به صدا در آورد و گفت:

«ساکت، پیشنهاد می‌کنم برای ده دقیقه تنفس اعلام گردد. کی موافق است؟»

صدای خنده بلندی با یک عالمه دست به هوا رفت.

در دفاع از الکلیزم

در جلسه انتخابات مجلد کمیته محلی در ایستگاه راه آهن «ن»، میکولا عضو اتحادیه مست شرکت کرده بود. جمعیت کارگر حاضر در جلسه با اعتراض فریاد می‌زد: «نمی‌شه!»، «نمی‌پذیریم!» ولی نماینده کمیته فوق العاده استانی مبارزه با ضد انقلاب به طرفداری از میکولای مست پرداخت و توضیح داد چون الکلیزم یک بیماری اجتماعی شناخته شده است، پس می‌شود حتی یک فرد مست را برای عضویت در کمیته محلی انتخاب کرد.

خبرگزاری کارگران

کارگران هم صدا فریاد می‌زنند:
«این آدم مست را از جلسه بیرون کنین»
رئیس جلسه که نمی‌دانست چه کند درست مثل آن که توی بدنش فنر گذاشته باشند مرتب از جایش بلند می‌شد و می‌نشست. بالاخره در حالی که دست‌هایش را به هم می‌مالید داد زد:
«رفقا، آرام باشین. اجازه به ... دین، رفقا! استدعا می‌کنم به صحبت‌های نماینده کمیته فوق العاده استانی مبارزه با ضد انقلاب ... گوش کنین.»
جمعیت بازهم فریاد می‌زد:

«این میکولا! مست را از جلسه بیرون کنین!»

چهره نماینده کمیته فوق العاده استانی مبارزه با ضد انقلاب بالبخندی پراز حسن نیت از پشت میز ریاست نمایان شد. جمعیت مثل اقیانوسی متلاطم

یکباره آرام شد. نماینده با صدای بیم دلنشینی شروع کرد:

«اگر من نماینده ام و بسان یک موج، شما رسیه شوروی هستید و یک اقیانوس، چطور موج می‌تواند آرام باشد، زمانی که در تلاطم است اقیانوس.»
چنین شروع تملق آمیزی به مذاق کارگران بسیار خوش آمد.

«داره به شعر سخنرانی می‌کنه.»

نماینده پس از بیرون کردن پیرزنی که با گریه و زاری به جان او دعا می‌کرد،
ادامه داد:

«از چه می‌خواشید شما ای سختواران مردمی»

جمعیت جواب داد:

«از میکولا! چرا بیرونش نمی‌کنین؟ واقعاً که افتضاحه!»

«رفقا! اتفاقاً من قصد دارم درباره همین میکولا صحبت کنم..»

«کاملاً درسته! ما هم می‌خواهیم بدونیم این مردک الکُلی کیه؟»

«بسیار خوب، بسیار خوب، ولی بهتر است قبل از هر چیز به این سوال پاسخ دهید: آیا این میکولا! نامبرده واقعاً مست است؟»

جمعیت هم صدا خروشید:

«ا... و ... هو ... م!»

«بسیار خوب باشد، من هم با شما کاملاً موافقم، اصلاً رفقای عزیزهیچ تردیدی در این که میکولا مست است، نمی‌تواند وجود داشته باشد، اما درست همینجا در مقابل ما یک پرسش اجتماعی بسیار مهم مطرح می‌شود: چرا و به چه دلیلی میکولا، این عضو شریف اتحادیه مست است؟»

«لابد تولدشی!»

«خیر، همشهری‌های عزیز، موضوع چیز دیگری است. ریشه‌های این بد بختی بسیار عمیق تراز این است. میکولا! ما مست است، چون او... بیمار است!»

جمعیت مثل ستون نمکی خشکش زد.

میکولا که از شدت مستی رنگش ارغوانی شده بود، یکی از چشم‌های کاملاً خمارش را باز کرد و زیر چشمی با ترس به نماینده نگاه کرد.

«بله، رفقای گرامی، الکلیزم چیزی جزیک مرد اجتماعی مثل سل، سفلیس، طاعون، وبا... نیست و ما قبل از آن که میکولا را محکوم کنیم، بهتر است کمی درباره الکلیزم و تاریخچه آن فکر کنیم! رفقای عزیز، زمانی ولادمیر کبیر، شاهزاده‌ای که به خاطر عشق به نوشیدن (شراب) به اولقب «آفتاب تابان» داده بودند، گفته است:

«عیش و شادمانی ما همانا می‌گساري است!»

«واقعاً که گل گفته!»

«بله رفقا، و تاریخ‌نویسان ماهم به سخنان این پادشاه فراموش نشدند ارج نهاده و در نتیجه همه کم کم شروع به می‌خوارگی کردند و درستایش آن می‌گفتند:

«مستم ولی هشیار، در آن هست هر دولت پایدار!»

۳. ولادمیر سویاتوسلاویچ - ملقب به ولادمیر مقدس از ۹۶۰ تا ۱۰۱۵ م. می‌زیست. تا پیش از اوا مردمان روس دین رسمی نداشتند. او برای انتخاب دین، افرادی را به ممالک مختلف گسیل می‌دارد تا ببیند کدام دین بهتر است، یهودیت را به دلیل سرگردانی یهودی‌ها نمی‌پذیرد. سپس اسلام به جهت تعدد زوجات مورد توجهش قرار می‌گیرد، ولی به سبب حرام بودن شرب خمر در آن، به مسیحیت می‌گردد (م).

جمعیت که حالا کاملاً مجدوب سخنان نماینده شده بود پرسید:
 «سرشاہ ولادیمیر چه آمد؟»
 نماینده همه چیزدان با تأسف توضیح داد:
 «مُرد، عزیزان، مُرد. از بس الکل نوشید، خود به خود آتش گرفت و مرد.»
 پیرزنی با صدای جیغ جیغی گفت:
 «خدارحمتش کنه ... اگرچه شوروویایی بود، ولی خوب مقدس که بود!»
 دبیر جلسه گفت:

«تو، ای خاله جان، این موهومات مذهبی را در جلسه پخش نکن. اینجا نه خدا هست و نه رحمتش! رفقا من صحبتم را ادامه می‌دهم؛ بعد از آن در جامعه بورژوازی به مدت نهصد سال آذگار همه و هر کسی نوشید و نوشید حتی به نوزادها و یتیم‌ها هم رحم نکردند، تا کاربه جایی رسید که تورگنیف، شاعر پر آوازه دوره‌ی بورژوازی هم گفت: «بنوش تا روشن شوی»
 بله بعد از آن یک سلسله ضرب المثل‌های طنزآمیز مردمی در ستایش از الكلیزم بر سر زبان‌ها افتاد: «آدم مست نترس می‌شود»، «آنچه هشیار در سردارد، مست بر سر زبان دارد»، «نه شراب است که مست می‌کند، بلکه این زمان است.»

جمعیت که سخت به شوق آمده بود، جواب داد:
 «چای که ودکانیست، زیاد نمی‌تونی بنوشی.»
 «کاملاً درسته، مرسی»، «نصف سطل رو که بری بالا تازه مست می‌شی»،
 «مرغ هم عرق می‌خوره»، «چه بخوری، چه نخوری آخرش می‌میری»، «بریز، بریز، رفیق یک جام دیگه به سلامتی ...»
 میکولای مست با صدای کشداری گفت:
 «خدامی ... دو ... نه ... چی دا ... ره سرمون می‌آد.»

نماینده مودبانه به میکولا تذکرداد:
 «رفیق بیمار، خواهش می‌کنم در جلسه آواز نخوانید. شما رفیق سخنران،
 لطفاً ادامه بدھید.»

سخنران ادامه می‌دهد:
 «اول می‌اندازیم بالا، بعد خیارشور رو گاز می‌زنیم، آهای آژان منوبیرپاسگاه تا
 نیفهم توی راه!»

یک دفعه پنج نفر بیوشکی از میان ردیف‌های صندلی عبور کردند و به سرعت
 به طرف در خروجی رفتند. نماینده که متوجه جریان شده بود غرید:
 «کجا دارید می‌روید؟»

جمعیت به شعبه آمده جواب داد:
 «دیگه طاقت‌شون طاق شده. دارن میرن مشروب فروشی تا تعطیل نکرده..»
 سخنران دوباره غرید:

«می‌بینید این مرض اجتماعی تا چه اندازه عمیق در ما نفوذ کرده است! ولی
 شما رفقا، اصلاً شرمنده نباشید، چون به طور مثال لامانوسف نابغه نامدار قرن
 هجدهم که بسیار هم علاقه‌مند بود لبی ترکند، دانشمند طراز اولی شد که حتی
 مجسمه‌اش را در مقابل دانشگاه، در خیابان «ماخاوایا» گذاشتند. من می‌توانم
 مثال‌های دیگری هم بیاورم، ولی بهتر است به رای گیری بپردازیم...»

سرانجام

بعد از آن، کارگران، همان الکلی مشهور را به عنوان نامزد کمیته محلی
 انتخاب کردند. روز بعد میکولا باز هم مست، مثل دودکش لوکوموتیو قطار روی
 سکوی ایستگاه نشسته بود و جوک تعریف می‌کرد و می‌گفت اجازه دادن
 مشروب بخوریم فقط نباید پاتیل بشیم.»